

# مطالعات اجتماعی

دوره ۳ / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۲ / ص ۳۷۹-۳۴۹

## نظریه‌های توسعه در آمریکای لاتین پس از جنگ سرد

محمد جواد رنجکش<sup>۱</sup>

استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه فردوسی مشهد

حمیدرضا کشاورز<sup>۲</sup>

کارشناس ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه فردوسی مشهد

حسین اصغری‌ثانی<sup>۳</sup>

کارشناس ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ دریافت: ۹۲/۵/۱۷ - تاریخ پذیرش: ۹۲/۸/۱۳

### چکیده

با مطرح شدن نظریه‌نوسازی به‌منزله پارادایم مسلط توسعه در دهه ۱۹۵۰، تمامی رویکردها به توسعه به نوعی ملهم از این پارادایم به شمار می‌رفتند. در دهه ۱۹۶۰ میلادی، ظهور مکتب وابستگی که واکنشی به دیدگاه‌های مکتب نوسازی بود، سبب زیر سؤال رفتن اصول این مکتب شد. ریشه مکتب وابستگی در اندیشه‌های اندیشمندان کشورهای آمریکای لاتین قرار داشت و گرایش مارکسیستی به توسعه در دوره جنگ سرد مطرح شد. اما با پایان یافتن جنگ سرد و تغییراتی که به موازات آن در ساختار نظام بین‌الملل ایجاد شد، دیدگاه‌های مارکسیستی از جمله مکتب وابستگی به توسعه، به دلیل عدم توفیق در دستیابی به وعده‌های خویش با انتقاد همراه شد. در این راستا کشورهای آمریکای لاتین با توجه به تحولات رخ داده در ساختار و شرایط نظام بین‌الملل، نه تنها از دیدگاه‌های مکتب وابستگی پیروی نکردند، بلکه با برقراری روابط مناسب با کشورهای پیشرفته زمینه و شرایط توسعه و پیشرفت خویش را فراهم کردند. نوشتار حاضر تلاش دارد تا با رویکردی تحلیلی، به دیدگاه‌های رایج در خصوص توسعه در دوره جنگ سرد بپردازد و با ارزیابی دیدگاه‌های مزبور، رویکردهای توسعه و رشد در آمریکای لاتین را در دوران پس از جنگ سرد بررسی کند. به نظر می‌رسد کشورهای آمریکای لاتین با بهره‌گیری از فرایند جهانی‌شدن اقتصاد و رویکردهای مختلف ساختارگرا و نهادگرای ملهم از این فرایند، در حرکت به سمت رشد و توسعه‌ای متوازن تلاش کرده‌اند.

**واژگان کلیدی:** آمریکای لاتین، اجماع پساواشینگتنی، توسعه، جنگ سرد، جهانی‌شدن اقتصاد، مکتب نوسازی، مکتب وابستگی.

1. ranjkesh@um.ac.ir (نویسنده مسئول)

2. hkeshavarz1365@yahoo.com

3. h.asgharisani@gmail.com

## مقدمه

توسعه به مثابه مفهومی مدرن، قدمت چندانی ندارد (ازکیا، ۱۳۸۱ ص. ۱۲) و جستجوی ریشه‌های آن ما را به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم می‌رساند؛ هنگامی که اروپای ورشکسته از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، به عرصه رقابت دو ابرقدرت ایدئولوژیک زمان، ایالات متحده آمریکا و شوروی سابق، تبدیل شد و هر یک از این دو قدرت بزرگ جهانی با هدف نشان دادن برتری الگوی مورد نظر خویش برای رشد، اهداف و برنامه‌های مشخصی را برای تزریق خون تازه به بدنه اقتصاد درهم‌شکسته آن زمان طراحی کردند. (برژینسکی، ۱۳۷۱ ص. ۸۷) پس از آن بود که برنامه‌های توسعه برای بهبود وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مطرح شد و توسعه در متون اندیشمندان جهان جای خود را باز کرد. مجادله‌های ایدئولوژیک قدرت‌های غرب و شرق، جهان سوم را به عرصه رقابت و یارگیری آن‌ها تبدیل کرد. این قدرت‌های امپریالیستی اقدام‌های بسیاری انجام دادند تا کشورهای ضعیف‌تر را که «جهان سوم» خوانده می‌شدند، متقاعد سازند الگوی مقبول آن‌ها را نقشه راه خود برگزینند و با عمل به آن، توسعه را برای مردم خویش به ارمغان آورند. اما این مجادله با فروپاشی بلوک شرق به پایان نرسید، بلکه بحث‌ها و نظرگاه‌های نوینی درباره آن مطرح شد و گفتمان توسعه را به چارچوب‌های تازه‌ای رهنمون کرد. رها شدن کشورها از دوگانه شرق/ غرب و تأمل در میراث خویشتن، آن‌ها را به سمت جست‌وجوی الگوهای بدیل توسعه هدایت کرد. بر این اساس، مقاله حاضر به دنبال پاسخگویی به این سؤال است: «به موازات تغییر ساختار نظام بین‌الملل در سال‌های پس از جنگ سرد و کم‌رنگ شدن آموزه‌های مارکسیستی، نظریه‌های توسعه در آمریکای لاتین چه تحولاتی را تجربه کرده است؟» برای پاسخ به این سؤال ابتدا تاریخچه‌ای از نظریه‌های عمده توسعه در آمریکای لاتین را مطرح می‌کنیم و با بررسی تحولات نظام بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد، به واکاوی بدیل‌های نظریه‌های رشد و توسعه در آمریکای لاتین می‌پردازیم.

## مکتب نوسازی<sup>۱</sup>

مباحث مربوط به توسعه اساساً بعد از جنگ جهانی دوم به‌ویژه در آمریکا مطرح شد. زمینه‌های تاریخی خاص، مانند استقلال مستعمرات در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و ظهور دولت-ملت‌های جدید در جهان سوم باعث شد که این کشورها به دنبال الگوی توسعه مناسب برای بهبود اوضاع اقتصادی و اجتماعی خود برآیند. در چنین شرایطی آمریکا که رهبری جهان سرمایه‌داری بعد از جنگ را به عهده گرفته بود، تلاش کرد تا با طرح توصیه‌ها و الگوهای لازم، ارتباط این کشورها را با نظام سرمایه‌داری جهانی حفظ کند و مانع وابسته شدن آن‌ها به بلوک شرق و شوروی شود. در این راستا نخبگان سیاسی آمریکا و دانشمندان علوم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تشویق شدند کشورهای جهان سوم را مطالعه و توسعه اقتصادی و سیاسی باثباتی را به آنان توصیه کنند. بر این اساس، یک نسل جدید از اقتصاددانان، سیاست‌شناسان و روان‌شناسان و متخصصان آماری بسیج شدند و به مطالعه دولت‌ها و مواضع توسعه در جهان سوم از جمله آمریکای لاتین پرداختند. یکی از مؤسسات فعال در این زمینه، کمیته شورایی تحقیقات اجتماعی<sup>۲</sup> به سرپرستی گابریل آلموند<sup>۳</sup> بود. این گروه مکتب مسلطی را در مطالعات توسعه پایه‌ریزی کرد که آن را مکتب نوسازی می‌نامند. محققان «مکتب نوسازی» به تدریج با انتشار مقالات و نشریات و برگزاری سمینارهای مختلف نظریه‌های خود را مطرح کردند و نسلی از محققان را پرورش دادند که با نفوذ در دستگاه‌های تصمیم‌گیری کشورهای جهان سوم، این نگرش به توسعه را در آن‌ها هدایت و پیاده کردند. اما با شکل‌گیری جنبش‌های استقلال‌طلبانه در جوامع جهان سوم نه تنها دیدگاه‌های نوسازی، رویکردهایی استعماری در نظر گرفته شدند، بلکه در چنین شرایطی کشورهای جهان سوم به دنبال اتخاذ دیدگاه‌هایی همگام و هماهنگ با شرایط اقلیمی و مهم‌تر از همه ویژگی‌های فرهنگی و

1. Modernization

2. Social Science Research Council

3. Gabriel A. Almond

اجتماعی خود برآمدند. اصطلاح نوسازی، در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، پارادایم غالب در مطالعات توسعه در بسیاری از پژوهش‌ها، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، درباره کشورهای موسوم به جهان سوم بود (ساعی، ۱۳۷۷، ص. ۲۲-۲۱).

نظریه پردازان مکتب نوسازی جوامع را به دو دسته سنتی و مدرن تقسیم کردند و معتقد بودند همه جوامع سنتی به طور اجتناب‌ناپذیر حرکت تکاملی خود را به سمت جامعه مدرن طی می‌کنند که نقطه اوج آن کشورهای غربی است. به این معنا که یک خط واحد پیشرفت تاریخی وجود دارد که ضرورتاً در همه جوامع تکرار خواهد شد. به نظر آنان جامعه مدرن به تدریج با زوال جوامع سنتی بر آن‌ها حاکم خواهد شد. نظریه‌پردازان مکتب نوسازی برای تبدیل جامعه سنتی به مدرن بر دو سازوکار تأکید داشتند. اولین راهکار مبتنی بر تحولات روان‌شناسانه و فردی بود. به این ترتیب که تحول در ارزش‌ها و باورهای افراد در جامعه سنتی، باعث تحول در کنش افراد در جامعه و در نتیجه باعث تحول در جامعه سنتی خواهد شد.

دومین راهکار، مبتنی بر نگرش ساختاری و کارکردگرایانه، بر تحول در سطحی کلان‌تر یعنی فرهنگ جامعه سنتی اشاره داشت. به این ترتیب که تحول در حوزه فرهنگ باعث تحول در دیگر حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خواهد شد. به بیان دیگر، مکتب نوسازی، تحول در ارزش‌ها، باورها و فرهنگ جامعه سنتی را مقدمه تحول جامعه سنتی در نظر می‌گرفت. در واقع، اندیشمندان نوسازی، ویژگی‌های جوامع سنتی را با جامعه قرون وسطای اروپا شبیه می‌دانند یعنی سنت‌گرایی در آن‌ها ارزش مسلط است؛ افراد توانایی فرهنگی و قدرت انطباق ندارند؛ نظام خویشاوندی مرجع اعمال اجتماعی است و نه شایسته‌سالاری؛ و سرانجام مذهب و سیاست در هم آمیخته و اندیشه و گزاره‌های خرافی بر جامعه حاکم است. این در حالی است که در جوامع مدرن ویژگی‌هایی مانند عقل‌گرایی، فردگرایی، جدایی دین از دولت، علم‌گرایی و شایسته‌سالاری حاکم است (بشیریه، ۱۳۷۴، ص. ۲۷۸).

از این دیدگاه، توسعه در چشم‌اندازی تکاملی نگریسته شده و وضعیت توسعه‌نیافتگی بر حسب تفاوت‌های مشهود اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بین ملت‌های فقیر و غنی تعریف می‌شود. در این رهیافت، توسعه، فرایندی تقلیدی است که در جریان آن، کشورهای کمتر توسعه‌یافته به تدریج صفت‌ها و کیفیت‌های ملل صنعتی و پیشرفته غرب را به خود می‌گیرند. سیاست‌های نوسازی که بر عقلایی‌سازی، و مؤثر و کارا ساختن ساختارهای اقتصادی و اجتماعی دلالت دارند، نه تنها عناصر هر راهبرد توسعه‌ای قلمداد می‌شوند، بلکه به مثابه عملکرد نیروهای تاریخی عام هم نگریسته می‌شوند (نعمتی وروجنی، ۱۳۸۷).

مکتب نوسازی از همان بدو پیدایش در جست‌وجوی نظریه بود و برای توضیح نوسازی کشورهای جهان سوم از دو نظریه «تکامل‌گرایی» و «کارکردگرایی» بهره گرفت. بسیاری از اعضای برجسته مکتب نوسازی مانند *دانیل لرنر*<sup>۱</sup>، *ماریون لوی*<sup>۲</sup>، *نیل اسملسر*<sup>۳</sup>، *ساموئل آیزنشتات*<sup>۴</sup> و *گابریل آلموند* در چارچوب نظریه کارکردگرایی می‌اندیشیدند و مطالعات آن‌ها در مورد نوسازی به نوعی از ویژگی‌های کارکردگرایانه برخوردار بود (قادری، ۱۳۷۸ ص. ۱۲۹-۱۲۶). بر این اساس، فرضیه‌های مکتب نوسازی عبارت بودند از (سو، ۱۳۷۸ ص. ۴۹-۴۸):

۱. نوسازی فرایندی مرحله‌به‌مرحله است.
۲. جوامع، نوسازی را از مرحله‌ای ابتدایی، ساده و سنتی آغاز کردند و حرکت خود را به مرحله‌ای پیچیده، مدرن و با ساختارهای متمایز و افتراق یافته به پایان بردند.
۳. نوسازی فرایندی تجانس‌آفرین است و گرایش به همگرایی در میان جوامع را افزایش می‌دهد؛ همان‌طور که *لوی* عنوان می‌کند، هرچه زمان پیش می‌رود، آن‌ها و ما به طور روزافزونی شبیه خواهیم شد. الگوهای نوسازی به گونه‌ای هستند که هر چه جوامع نوگراتر شوند، بیشتر شبیه یکدیگر می‌شوند.

---

1. Daniel Lerner  
 2. Marion Levy  
 3. Neil Smelser  
 4. Samuel Eisenstadt

۴. نوسازی فرایند اروپایی شدن است. تلقی این نظریات چنین است که چون کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا پیشرفته‌ترین کشورهای جهان هستند، سایر کشورها باید از آنها تقلید کنند.

۵. نوسازی فرایندی غیرقابل بازگشت است. به عبارت دیگر، همین‌که کشورهای جهان سوم در تماس با غرب قرار گیرند، دیگر نمی‌توانند از حرکت به سوی نوسازی اجتناب ورزند.

۶. نوسازی فرایندی رو به پیشرفت است.

۷. نوسازی فرایندی طولانی و تغییری تدریجی و تکاملی است، نه تحولی انقلابی. اما با وجود تمامی دیدگاه‌های مطرح شده در نظریه نوسازی، این دیدگاه نیز از انتقاد صاحب‌نظران عرصه توسعه مصون نماند. به‌ویژه این‌که نظریه‌پردازان نئومارکسیسم با طرح مکتب وابستگی اساس تفکر مدرنیست‌ها را در خصوص اهمیت و نقش عوامل داخلی در توسعه زیر سؤال بردند و توسعه را بر اساس مسئله وابستگی تعریف کردند. برخی از مهم‌ترین انتقادهای وارد بر نظریه نوسازی عبارت‌اند از:

۱. مفهوم دو واژه سنت و مدرنیته بسیار مبهم است و تعریف جامع و مانعی از آنها نشده است.

۲. برخلاف گفته مدرنیست‌ها اروپاییان برای نیل به جامعه مدرن همه سنت‌های خود را کنار گذاشتند. پس نباید سنت و مدرنیسم را رو در روی هم قرارداد (بشیریه، ۱۳۷۴ص. ۲۸۹).

۳. منتقدان سازوکار و نحوه دگرگونی جوامع سنتی را که مدرنیست‌ها مطرح کردند، بسیار ساده‌انگارانه می‌پندارند و آن را فاقد زمینه‌های تاریخی لازم و مؤلفه‌های ساختاری می‌دانند و معتقدند آنها از نابرابری قدرت و طبقات اجتماعی و ساختار روابط غافل مانده‌اند (باران، ۱۳۵۹ص. ۲۹).

۴. نظریه نوسازی عمدتاً بر تمایز میان سنت و مدرنیته مبتنی است. انگاره اصلی این

نظریه آن است که توسعه حول محور هنجارها و ارزش‌ها می‌چرخد و جوامع سنتی را افرادی اداره می‌کنند که ذهنیت سنتی دارند و برای پذیرش نوآوری آمادگی ندارند. درحالی‌که جوامع مدرن به ذهنیت مدرن و کسانی نیاز دارند که مشتاقانند چیزهای نو را تجربه کنند. مشکل اول، تمایز بین سنت و مدرنیته است و چنان ناپروورده است که به لحاظ نظری اصلاً کارساز نیست؛ زیرا احتمالاً منافع مادی روشنی در ورای بعضی ایستارها و ارزش‌های سنتی قرار دارد، هم‌چنان‌که منافی در ورای بعضی ارزش‌های مدرن وجود دارد.

۵. نظریه نوسازی گرایش دارد تا نقشی را که طبقه و سایر منافع در ارتقا یا بازدارندگی توسعه دارند، نادیده بگیرد (اسکلیر، ۱۳۷۶ص. ۴۹-۴۸).

۶. در دهه‌های اخیر، پست‌مدرن‌ها نیز به جرگه منتقدان نظریه‌پردازان نوسازی پیوستند و معتقدند اهداف نظریه‌های توسعه و نوسازی که در غرب ساخته و پرداخته شده‌اند، مفاهیم کلی نیستند بلکه برخاسته از تمدن و تجربه‌ای ناب هستند و تنها در متن همان تمدن معنا پیدا می‌کنند. به نظر آنان نمی‌توان در علوم اجتماعی به نظریه‌ای واحد رسید. به همین دلیل، تجربه غرب را تجربه‌ای محدود و مفید به متن تمدنی اروپا می‌دانند (قرلسفلی، ۱۳۷۶ص. ۶۱).

الگوی نوسازی، به دلیل انتقادهای وارد بر آن و ناتوانی در تحقق اهداف خود، نه تنها زیر سؤال رفت، بلکه مفاهیم و مفروضه‌های آن با چالش جدی مواجه شد. در این راستا مطالعات توسعه از چارچوب‌های نوسازی فاصله گرفته و چارچوب‌های جدیدی با در نظر گرفتن شرایط کشورهای جهان سوم جهت تبیین مسائل توسعه ایجاد شده است. در ادامه با بررسی مکتب وابستگی به بررسی این دیدگاه درخصوص توسعه خواهیم پرداخت.

### مکتب وابستگی

در فاصله دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان مکتب وابستگی نقطه‌نظرها و دیدگاه‌های نظریه‌پردازان مکتب نوسازی را که بیشتر بر موانع درونی توسعه تأکید می‌ورزیدند، مورد

انتقاد قرار دادند. توجه این عده به‌ویژه بر شکست‌های پی‌درپی اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین متمرکز بود. نظریه‌پردازان مکتب وابستگی بر این اعتقادند که جوامع توسعه‌نیافته امروزی جزئی از نظام اجتماعی کلی جهانی هستند. آنها برخلاف نظریه‌پردازان مکتب نوسازی، به توسعه اقتصادی طی مراحل متوالی اعتقادی ندارند و معتقدند جوامع توسعه‌نیافته و جهان سومی سالیان پیش این مرحله را طی کرده‌اند. نظریه‌پردازان وابستگی بر این باورند که توسعه‌نیافتگی محصول ساخت یا ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه نیست، بلکه تا حدود زیادی نتیجه تاریخی ارتباط گذشته و مداوم اقتصادی میان کشورهای توسعه‌نیافته (اقمار/پیرامون) و کشورهای توسعه‌یافته (متروپل/مرکز) است. به بیان دیگر، مشکلات عمده کشورهای جهان سوم ناشی از مسائل درونی این جوامع نیست بلکه ناشی از مسائل بیرونی تحمیلی بر این جوامع است. بنابراین، به باور طرفداران مکتب وابستگی، این ادعای نظریه‌پردازان نوسازی که تجربه تاریخی کشورهای توسعه‌یافته امروزی برای کشورهای در حال توسعه تکرار خواهد شد، ادعای بی‌اساسی بیش نیست. مکتب وابستگی ابتدا در آمریکای لاتین و در واکنش به شکست برنامه «کمسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین»<sup>۱</sup> در اوایل دهه ۱۹۶۰ پدید آمد (ساعی، ۱۳۸۶، ص. ۹۲-۹۱).

مکتب وابستگی از تقارن دو گرایش فکری عمده به‌وجود آمد: یکی سنت مارکسیستی و دیگری بحث ساختارگرایی آمریکای لاتین در زمینه توسعه. پیام اساسی مکتب وابستگی این بود که توسعه اروپا توسعه‌نیافتگی فعال دنیای غیراروپایی را به دنبال داشته است. از دیدگاه نظریه‌پردازان وابستگی، توسعه اروپا مبتنی بر تخریب خارجی بود: استیلاي خشن، کنترل مستعمرات و غارت ملت‌ها، منابع و مازاد جوامع غیراروپایی. افرادی مانند پل باران<sup>۲</sup> و پل سوئیزی<sup>۳</sup> معتقد بودند که فقط با خروج از نظام

1. Economic Commission for Latin America

2. Paul Baran

3. Paul Sweezy



سرمایه‌داری جهانی و بازسازی اقتصاد و جامعه براساس نظام سوسیالیستی می‌توان به توسعه واقعی دست یافت. از طرف دیگر، *آندره گوندر فرانک*<sup>۱</sup> معتقد بود که سرمایه‌داری جهانی به محض به‌وجود آمدن، نظام‌های اجتماعی اولیه را تخریب یا دگرگون و آن‌ها را به منابع توسعه هر چه بیشتر خود تبدیل کرد. به نظر وی، نهادهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای توسعه‌نیافته، به جای اینکه اساساً اصیل یا سنتی باشند، تحت تأثیر نفوذ سرمایه‌داری بوده‌اند. وی با استناد به تحلیل‌های مارکسیستی از مصادره طبقاتی ارزش مازاد، استدلال کرد که انحصار خارجی، به مصادره بخش مهمی از مازاد اقتصادی ایجاد شده در آمریکای لاتین منجر شده است. با اینکه اعضای مکتب وابستگی از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و تعهدات سیاسی متفاوتی برخوردار بودند، می‌توان گفت اعضای این مکتب بر فرض‌های اساسی زیر اتفاق نظر دارند:

۱. وابستگی را فرایندی عام در نظر می‌گیرند که در مورد همه کشورهای جهان سوم صادق است.
  ۲. وابستگی را وضعیتی خارجی قلمداد می‌کنند، یعنی وضعیتی که از بیرون تحمیل شده است.
  ۳. وابستگی غالباً وضعیتی اقتصادی تلقی می‌شود.
  ۴. وابستگی بخشی از قطب‌بندی مناطق در اقتصاد جهانی قلمداد می‌شود.
  ۵. از دید این نظریه‌پردازان، وابستگی و توسعه دو فرآیند ناسازگارند.
- دیدگاه وابستگی از دهه ۱۹۷۰ آماج انتقادات واقع شده است. نظریه‌پردازان نوسازی، به دیدگاه وابستگی به منزله بخش تبلیغاتی ایدئولوژی انقلابی مارکسیسم حمله می‌کنند. انتقاد دیگر، میزان بالای انتزاعی بودن این دیدگاه است و این که این مکتب، همه مناطق پیرامونی را یکسان قلمداد می‌کند. از طرف دیگر، رهیافت وابستگی نقش منازعات

---

1. Andre Gunder Frank

داخلی و مقاومت‌های درونی را نادیده گرفته و در مورد قدرت نیروهای خارجی اغراق کرده است. از طرف دیگر، منتقدان بر این باورند که وابستگی و توسعه می‌توانند با یکدیگر هم‌زیستی کنند و وابستگی لزوماً به توسعه‌نیافتگی منجر نمی‌شود (نعمتی وروجنی، ۱۳۸۷).

رویکرد وابستگی گرچه دیدگاه‌های نوسازی را تعدیل کرد، اما همان‌گونه که مطرح شد، مکتب وابستگی توسعه‌نیافتگی را نتیجه روابط تاریخی گذشته می‌داند، نه ساختارهای درونی جوامع. اما با وجود همه انتقادات به مکتب وابستگی، این مکتب با طرح نگرشی جدید درخصوص توسعه و عوامل توسعه‌نیافتگی در قالب نظریه‌ها و دیدگاه‌هایی نظیر رابطه نابرابر میان جوامع شمال و جنوب توانست راهگشای رویکردهای جدیدی درخصوص توسعه کشورهای آمریکای لاتین باشد. مهم‌ترین آثار دیدگاه‌های وابستگی بر روند توسعه در آمریکای لاتین عبارت‌اند از:

۱. تغییر الگوی توسعه برون‌زا به درون‌زا در راستای حمایت از صنایع داخلی؛
۲. اجرای سیاست صنعتی برای حمایت و بهبود وضعیت طبقات متوسط و پایین جامعه؛

۳. اصلاحات ارضی مناسب در راستای مشارکت روستاییان در امر تولید؛

۴. تقویت سیاست دولت‌های توسعه‌گرا در کشورهای آمریکای لاتین.

اما عواملی نظیر فروپاشی نظام دوقطبی، پایان جنگ سرد و به موازات آن از رونق افتادن رویکردهای مارکسیستی به توسعه، تنزل جایگاه مکتب وابستگی را به دنبال داشت. در ادامه، ضمن بررسی تغییرات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد، چگونگی تأثیر این تغییرات بر رویکردهای توسعه در آمریکای لاتین را بررسی می‌کنیم.

### تحولات نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود، فروپاشید و پیامدهای ژرفی بر نظام بین‌الملل

بر جای گذاشت. پیامدهایی که نشانه‌های بارز و برجسته‌ای از دگرگونی ساختار نظام و تبدیل آن به نظام جدید تک‌قطبی بود. جورج بوش<sup>۱</sup>، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، پایان حیات نظام شوروی را یکی از مهم‌ترین تحولات این قرن و نشانگر آغاز «نظم‌نوین جهانی»<sup>۲</sup> دانست. چارلز کراثامر<sup>۳</sup> و همکاران نومحافظه‌کار وی نیز در روزنامه‌های واشینگتن پست، فروپاشی شوروی را گامی به سوی نظام تک‌قطبی تلقی کردند. هانتینگتون<sup>۴</sup> با «تک-چندقطبی» توصیف کردن نظام بین‌المللی، آمریکا را یکی از قدرت‌های برتر این نظام می‌داند که نسبت به سایرین در زمینه نظامی، برتری فوق‌العاده‌ای دارد، اما در دو زمینه دیگر، یعنی زمینه‌های اقتصادی و فرهنگی برتری خاصی ندارد. ریچارد هاس<sup>۵</sup> نیز قدرت برتر آمریکا در جهان را واقعیتی روشن بعد از جنگ سرد عنوان کرده است. به نظر بیشتر استراتژیست‌ها و صاحب‌نظران آمریکایی، نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد تک‌قطبی است و آمریکا تنها ابرقدرت این نظام است. به نظر والتز<sup>۶</sup>، در نظام تک‌قطبی، توانایی‌های یک بازیگر در عرصه‌های مختلف، از سایر بازیگران بیشتر است و از این جهت در موقعیتی برتر قرار دارد (حسینی‌متین، ۱۳۸۸ص. ۱۶۰).

یکی از شاخص‌های دوران جدید را می‌توان آشفتگی فضای سیاسی و بین‌المللی دانست. جیمز روزنا<sup>۷</sup> چنین فرایندی را با اصطلاح «جهان آشوب‌زده» تبیین کرده است. به اعتقاد وی هرگاه الگوهای بنیادین که در حالت عادی عوامل ثبات‌دهنده نظم بین‌المللی شناخته می‌شوند با موج‌هایی از پیچیدگی، تغییر و دگرگونی روبه‌رو شوند، زمینه برای ایجاد فضا و شرایط آشوب‌زده فراهم خواهد شد (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۷ص. ۲۴۲).

در چنین جهان آشوب‌زده‌ای به‌سختی می‌توان درک درستی از ماهیت نظام بین‌الملل

- 
1. George Herbert Walker Bush
  2. New World Order
  3. Charles Krasamr
  4. Samuel P. Huntington
  5. Richard Haass
  6. Kenneth Waltz
  7. James N. Rosenau

داشت. یکی از دلایل عدم شناخت وضع موجود نیز به ماهیت سیال و پویای متغیر تحولات دوران پس از جنگ بازمی‌گردد. سیال بودن تحولات در جهان امروز ناشی از روند جهانی شدن و استمرار پیامدهای فروپاشی بلوک شرق است. هرچند بلوک شرق در سال ۱۹۹۱ فرو ریخت، ولی با توجه به پیامدهای بعدی، از قبیل تسریع و تعمیق روند جهانی شدن، ظهور قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی جدید، اختلاف نظر بر سر یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی نمی‌توان تا تکمیل این فرایند انتظار تعریف و تثبیت نظم جدیدی را داشت. با پایان یافتن جنگ سرد جدید و فروپاشی شوروی، انگاره‌های سیاسی و دیدگاه‌های نظری متعددی تلاش می‌کنند شرایط متحول و جدید بین‌المللی و ناظر بر فرآیند تغییرات جهانی را تبیین کنند. «پایان تاریخ و هژمونی لیبرال دموکراسی»، «برخورد تمدن‌ها»، «جهانی‌سازی» و «تجدید سازمان گفتمان شمال و جنوب»، از مهم‌ترین رویکردها و نظریه‌هایی هستند که هر کدام با تبیین ژئوپلیتیک و زیرساخت‌های مربوط به خود، وجهی خاص از جهان پیچیده و درهم‌تنیده معاصر را بازکاوی می‌کنند.

*ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما*، نظریه‌پردازان آمریکایی با طرح نظریه‌های «برخورد تمدن‌ها» و «پایان تاریخ» آغازگر نظریه‌پردازی‌های جدیدی برای تبیین شرایط جدید بین‌المللی بودند. نظریه برخورد تمدن‌ها دیدگاهی رئالیستی با محور فرهنگی است که ویژگی تجویزی - حکومتی دارد و در پی حفظ جایگاه هژمونیک آمریکاست. این نظریه، بیشتر ویژگی هشداردهنده دارد و بر ابعاد منفی تکیه می‌کند. برخی طرح این نظریه را ناشی از سیاست‌های تجویزی سیاستمداران آمریکایی برای پرکردن خلأ ناشی از فروپاشی شوروی، رقیب عمده ایالات متحده، دانسته‌اند. گروهی نیز طرح این نظریه را ناشی از واقعیت‌های ملموسی دانسته‌اند که از تحولات قومی، زبانی و فرهنگی در جهان و به‌ویژه بلوک شرق سابق ریشه می‌گیرند، درحالی‌که نظریه پایان تاریخ فوکویاما

دیدگاهی آرمان‌گرایانه با ویژگی خوش‌بینانه پیروزی جهانی لیبرال دموکراسی برای آمریکا را مطرح می‌سازد (واعظی، ۱۳۸۶).

فوکویاما پایان جنگ سرد را آغاز انتقال کشاکش از محور شرق/ غرب به محور شمال/ جنوب می‌بیند. پایان جنگ سرد، پیروزی غرب و فروپاشی اردوگاه شرق، ظهور ایدئولوژی جدیدی را می‌طلبید که منازعه جدید را تبیین کند. به نظر می‌رسد نظریه فوکویاما درباره جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی، تبیین ایدئولوژیک مناسبی برای استمرار نظامی‌گری و پرکردن خلأ رسالت سرمایه‌داری آمریکا و پشتوانه نظام تک‌قطبی است (جان‌ندروین، ۱۳۷۳ ص ۴۳).

### مناظرات توسعه در آمریکای لاتین پس از جنگ سرد

با در نظر گرفتن تحولات نظام بین‌الملل در سال‌های پس از جنگ سرد، طی دو دهه گذشته دو جریان فکری مرتبط با فرایند توسعه اقتصادی، به‌ویژه توسعه کشورهای جهان سوم به هم گراییده‌اند که از دو منبع کاملاً مستقل نشئت گرفته‌اند. این دو منبع عبارت‌اند از دانش اقتصادی نهادگرای آمریکای شمالی و اندیشه‌های جدیدتر ساختارگرایان آمریکای لاتین که راثول پریش<sup>۱</sup> الهام‌بخش آن بوده است. هر دو جریان فکری به‌طور قابل توجهی از مباحث مرسوم نوکلاسیک متفاوت‌اند و برای فهم توسعه اقتصادی آمریکای لاتین، به‌ویژه در سال‌های پس از جنگ سرد، در جایگاه فرایندی تکاملی مفیدتر به نظر می‌رسند. ساختارگرایی و نهادگرایی هر دو مبین رویکردی کل‌نگرانه در بررسی‌های اقتصادی هستند و آلن گروشی<sup>۲</sup> نیز این اصطلاح را درباره نهادگرایی به کار می‌برد (Gruchy, 1947 p.viii). در واقع آنچه زمینه‌ساز شکل‌گیری چنین تحولاتی در ساختار توسعه کشورهای آمریکای لاتین شده است، جهانی‌شدن (جهانی‌سازی) اقتصادی است که بدیلی برای روند توسعه در کشورهای آمریکای لاتین

1. Raul Perbich

2. Allan G. Gruchy

محسوب می‌شود. با توجه به اهمیت فرایند مزبور به‌ویژه در سال‌های اخیر، در ادامه ضمن بررسی تحولات شکل‌گرفته در روند توسعه کشورهای آمریکای لاتین، دیدگاه‌های این رویکرد درخصوص توسعه کشورهای آمریکای لاتین را نیز تحلیل خواهیم کرد.

پژوهشگران نهادگرا می‌دانند که رویکرد کل‌نگرانه دربردارنده دو مفهوم اساسی است. یکی مرتبط با کلیت نظام اقتصادی و دیگری، مرتبط با طبیعت رفتار انسانی. در مفهوم اول، نظام اقتصادی نوعی سازوکار متعادل‌کننده روابط اقتصادی ایستا نیست که حول فعالیت‌های بازار به‌وجود آمده باشد، بلکه فرآیندی تکاملی قلمداد می‌شود. در مفهوم دوم، وجه مشخصه رفتار انسان، الگوهای عادی منتج از شرایط فرهنگی شناخته می‌شود که قابلیت واکنش هوشمندانه در برابر واقعیت‌های در حال تغییر را دارند. بر همین اساس، نهادگرایی از دیدگاه مرسوم اقتصادی متمایز می‌شود که رفتار انسان را عمدتاً برخاسته از انگیزه فایده‌گرایی و محاسبات مالی در نظام ایستایی بازارها می‌داند. نهادگرایی و ساختارگرایی از لحاظ ارتباطی که با اقتصاد آمریکای لاتین دارند، هر دو در بردارنده این مفاهیم هستند. اما این دو مکتب بر مسائل متفاوتی تأکید دارند، به‌ویژه که توجه ساختارگراها از مسئله عدم تعادل در منطقه آمریکای لاتین به سوی مطالعه سازوکار وابستگی معطوف شده است که حول کنترل‌های نهادی خارجی بر تجارت، سرمایه‌گذاری مالی و انتقال بین‌المللی فناوری دور می‌زند. به‌علاوه، نهادگرایی همواره بر فرایند فناوری به مثابه نیروی محرک رشد اقتصادی تأکید داشته است، درحالی‌که ساختارگرایان میل چندانی به بازشناسی سرشت پویای نوآوری فناوری نداشته‌اند. در برخورد اول، نهادگرایی و ساختارگرایی در زمینه بررسی ساختارهای موجود قدرت و کنترل و آثار بازدارنده آن‌ها برای رشد، نقاط اشتراک بیشتری دارند. البته، جزئیات این ساختارها و تأثیر آن‌ها در ایالات متحده و آمریکای لاتین، با میراث‌های فرهنگی مختلفی که دارند، متفاوت است. ساختارگرایان، خود با تشریح تغییرات نامتوازن‌کننده

قابل توجهی که از سوی بخش‌های مختلف اقتصاد و گروه‌های ذی‌نفع در ساختار داخلی اقتصادی آمریکای لاتین پدید می‌آید، بعد جدیدی به نهادگرایی بخشیده‌اند. این مشارکت در نظریه توسعه، بعدها در قالب مطالعات تجربی کوزنتس<sup>۱</sup> روی آهنگ، ساختار و دامنه توسعه در جهان دوره مدرن در ایالات متحده انعکاس یافت (Kuznets, 1966 p.115).

بنابراین، می‌توان گفت نظریه وابستگی که خود زاده ساختارگرایی است، بینش‌های جدیدی را در ارتباط با تأثیر نیرومند ساختار نابرابر دولت‌های ملی، شرکت‌های بالنده چندملیتی و کارتل‌های کنترل‌کننده منابع، بر توسعه و توسعه‌نیافتگی کشورهای آمریکای لاتین مطرح کرده است. اما نظریه وابستگی با تغییر کانون تأکید خود و شاید به دلیل مفهوم استعمارگونه‌ای که از فرایند رشد دارد، معمولاً نیروهای درون‌زای رشد را که در محیط آمریکای لاتین دوام آورده و به‌رغم تنگناهای موجود برای تلاش در جهت شکستن چارچوب نهادینه سنتی و شیوه‌های تفکر قدیمی هنوز سرزنده‌اند، کم‌رنگ جلوه می‌دهد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد هر یک از زمینه‌های تحقیقی که نهادگرایان، ساختارگرایان و نظریه‌پردازان وابستگی گشوده‌اند، همچنان نویدبخش و منشأ هم‌گرایی بیشتری در آمریکای لاتین باشد.

اقتصاددانان نهادگرا مانند توریستین ویبلن<sup>۲</sup>، آیرز<sup>۳</sup>، جان کامونز<sup>۴</sup>، و وسلی میچل<sup>۵</sup> عمدتاً چارچوب نظری خود را برای فهم نیروهای فعال در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صنعتی به کار برده‌اند. پیروان آن‌ها در مکتب نونهادگرایی مدرن نیز بررسی‌ها و سیاست‌گذاری‌های خود را بر کشورهای توسعه‌یافته و نه کشورهای در حال رشد، نظیر آمریکای لاتین، متمرکز ساخته‌اند. با این حال، هنگام چاپ دوم کتاب

---

1. Simon Kuznets  
2. Thorstein Veblen  
3. Ayres  
4. John R. Commons  
5. Wesley Mitchell

نظریه پیشرفت اقتصادی<sup>۱</sup> در سال ۱۹۶۲/ایرز در پیش‌گفتار کتاب مدعی شد که نظریه او قابلیت کاربست عمومی پیدا کرده است و عنوان فرعی معناداری را نیز به کتاب افزود: مطالعه بنیادهای توسعه اقتصادی و تغییر فرهنگی<sup>۲</sup>. با وجود این، تنها معدودی از نهادگرایان به مشکلات ویژه کشورهای کمتر توسعه‌یافته نظیر آمریکای لاتین پرداختند و نظریه و روش خود را در چارچوب تحلیل‌های مشخصاً نهادگرا در مورد آنها به کار برده‌اند (Ayres, 1962). استثناهای برجسته این رویکرد عبارت‌ند از *وندل گوردن*<sup>۳</sup> که در کتاب خود با عنوان *اقتصاد آمریکای لاتین*<sup>۴</sup>، دیدگاهی نهادگرا را اضافه کرد. همچنین، *ویلیام گلید*<sup>۵</sup> نیز در کتاب خویش با عنوان *اقتصادهای آمریکای لاتین: مطالعه تکامل نهادی آنها*<sup>۶</sup>، به شرح تاریخی و میان‌رشته‌ای تکامل ساختارهای نهادی و ایدئولوژی‌هایی پرداخته است که بر مسیر توسعه اقتصادی آمریکای لاتین تأثیر دارد (Gordon, 1950 p.10; Glade, 1969 p.25).

کاربست‌پذیری تقابل نهاد- فناوری درباره فرایند تاریخی جاری در آمریکای لاتین با اعاده نهایت درجه کنترل‌های اقتدارگرا و پلیسی- دولتی از دهه ۱۹۶۰، به‌ویژه در نیمکره جنوبی و برخی کشورهای آمریکای لاتین قوی‌تر شده است. این حوادث به گفته *وبلن* «پیروزی نهادهای ضعیف بر زندگی و فرهنگ است.» همچنین، این رویدادها فوریت طرح سیاست‌های مؤثرتر بر مبنای واقعیت‌های جوامع آمریکای لاتین را نیز نشان می‌دهند.

ساختارگرایی، به مثابه نظام سازمان‌یافته فکری، از بررسی‌های دهه ۱۹۵۰ *رائول پربیش* و همکاران وی در *کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین* نضج گرفته است. ساختارگرایی نیز مانند نهادگرایی در یک دوره قبل‌تر، با حمله بر

- 
1. Theory of Economic Development
  2. The Study of the Foundations of Economic Development and Cultural Change
  3. Wendell C. Gordon
  4. The Economy of Latin America
  5. William P. Glade
  6. Latin American Economics: A Study of Their Institutional Evolution



کاستی‌های دکتربین اقتصادی نوکلاسیک یا سیاست‌های ناشی از آن آغاز شد. پربیش (۱۹۶۲) در مقاله‌ای با عنوان «توسعه اقتصادی آمریکای لاتین و مشکلات اساسی آن» اعتبار ادعای نوکلاسیک‌ها را، که منافع پیشرفت‌های تکنیکی را یا از طریق پایین آمدن قیمت‌ها یا از راه افزایش درآمدها می‌دانستند، با تردید همراه کرد. او تفسیر ایستای اصل مزیت نسبی و فرایند سرمایه‌گذاری بین‌المللی را برای انعکاس شایسته آنچه در طول زمان در روابط میان کشورهای پیشرفته صنعتی (مرکز) و کشورهای عرضه‌کننده مواد خام و غذایی (پیرامون) اتفاق افتاده بود، مناسب نمی‌دانست. پربیش بر اساس بررسی‌های تجربی نتیجه گرفت که چون بهای نسبی کالاهای کارخانه‌ای تولید شده در کشورهای صنعتی تحت شرایط رو به افزایش تک‌انحصاری بیش از بهای فرآورده‌های اولیه پیرامون افزایش می‌یابد، کشورهای توسعه‌نیافته مثل آمریکای لاتین به ثمرات موعود بهره‌وری بیشتر در مرکز دست نمی‌یابند. بنابراین، روابط تجاری زیان‌آور طی یک دوره طولانی، نه تنها کشورهای توسعه‌نیافته را از سهم پایدار درآمدی محروم می‌کند، بلکه ابزارهای فنی و مالی تحول و رشد داخلی را نیز از آن‌ها سلب می‌نماید. این انتقاد پربیش از اقتصاد نوکلاسیک به صورت درک مستقلى از اقتصاد به منزله فرایندی پویا و نه ایستا که لزوماً تابع نیروهای متعادل‌کننده طی زمان نیست، در آمریکای لاتین مورد توجه قرار گرفت (Prebisch, 1962 p.1-22).

ساختارگرایان حملات دیگری را نیز بر راست‌اندیشان اقتصادی وارد می‌کنند که شاید مؤثرترین آن‌ها نقد تبیین پولی تورم داخلی در کشورهای آمریکای لاتین باشد. این نوع تبیین پایه سیاست‌هایی را تشکیل می‌دهد که متخصصان صندوق بین‌المللی پول<sup>۱</sup> برای این کشورها تجویز کرده‌اند. ساختارگرایان با مبدأ قرار دادن انتقادهای اقتصاددانان شیلیایی نظیر *اسوالدو سونکل*<sup>۲</sup> و *آنیبال کروز*<sup>۳</sup> تبیین دیگری از تورم عمومی

1. International Monetary Fund (IMF)

2. Osvaldo Sunkel

3. Anibal Cruz

در کشورهای آمریکای لاتین را مطرح کردند که در آن، عدم توازن ساختارهای داخلی علت ریشه‌ای تورم معرفی شد. این عدم توازن در تجربه رشد تمامی کشورهای آمریکای لاتین مشترک است. آن‌ها با بررسی تجربی تک‌تک کشورهای آمریکای لاتین در پی آن بودند که نشان دهند این عدم توازن‌ها در جریان نوعی فرآیند ناهموار رشد رخ داده است که در پویاترین نمونه‌ها یعنی آرژانتین، برزیل و شیلی شکل بحرانی خاصی پیدا کرده است. در هر نمونه فشارهای قابل تشخیص یا تنگناها مانع تحقق رشدی هموار و متوازن شده است.

برخی از این تنگناهای داخلی عبارت بودند از: آثار وارد بر تقاضای کل جمعیتی که با شتاب بسیار در حال رشد بود، شهرنشینی زود هنگام و افزایش اشتغال در بخش خدمات، روند آهسته تولید در بخش کشاورزی، توسعه ناکافی بخش انرژی، محدود بودن حجم بازارهای داخلی، ناکارآمدی نظام مالیاتی و تغییرات سیاسی مهمی که در ساختار طبقاتی رخ داده بود. ساختارگرایان برای شناخت این تنگناها و مبارزه با آن‌ها درباره کارکرد نهادهای اجتماعی تحقیقاتی کردند که مشابه بررسی‌های قبلی نهادگرایان آمریکای شمالی اما در قالب محیطی خودشان بود. برخی ساختارگرایان نتیجه گرفتند که اگر به جای اصلاحات محض در چارچوب واحدهای ملی موجود، ساختارهای اجتماعی جدیدی در چارچوب هم‌گرایی اقتصادی منطقه‌ای به وجود نیاید، تورم مزمن و سایر بیماری‌های توزیعی احتمالاً به صورتی درمان‌ناپذیر باقی خواهند ماند و فرایند رشد در آمریکای لاتین هم‌چنان با افت و خیزهای متعددی همراه خواهد بود (Sunke, 195 p.570; Cruz, 1967 p.3-35).

مجموعه این رویکردها در خصوص توسعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین در دوران پس از جنگ سرد و فروپاشی ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل، از وجود مناظرات چندگانه‌ای در این زمینه حکایت دارد. البته، از آنجاکه امروزه جهانی شدن اقتصاد بر نظام اقتصاد بین‌الملل تأثیر گذاشته است، تمامی مناظرات برگرفته به نوعی تحت تأثیر این

فرایند مهم و تأثیرگذار قرار دارند. به همین دلیل، بررسی تحولات شکل گرفته در رویکردهای توسعه مناطق مختلف از جمله آمریکای لاتین نیز بدون در نظر گرفتن این گرایش به نوعی ناقص و گمراه‌کننده خواهد بود. بر این اساس و برای درکی جامع و روشن از چیستی و چگونگی تحولات توسعه در آمریکای لاتین، ناگزیر باید این دیدگاه و آثار آن بر توسعه آمریکای لاتین را بررسی کنیم. در ادامه به تحلیل این موارد خواهیم پرداخت.

### جهانی‌شدن اقتصاد و توسعه آمریکای لاتین

علاوه بر دیدگاه‌ها و نظریه‌های مطرح شده در خصوص توسعه کشورهای آمریکای لاتین، امروزه جهانی‌شدن یا جهانی‌سازی وارد گفتمان سیاسی بین‌المللی عصر حاضر شده است. همواره، دو زاویه دید کلی به چشم می‌خورد: «جهانی‌شدن» به منزله فرآیندی که وجه توصیفی تحولات معاصر را شامل می‌شود و «جهانی‌سازی» به منزله طرحی که متضمن وجه تجویزی تحولات اخیر است. پارادایم جهانی‌شدن که مشروعیت خود را عمدتاً از فرایندهای مرتبط و فراگیر اقتصادی و ارتباطی کسب می‌کند، دولت‌محور نیست، بلکه بر یکسان‌سازی استانداردها و معیارهای جهانی تأکید دارد. فرایند مزبور تنها به یک بُعد منحصر نمی‌شود، بنابراین روایت جهانی‌شدن تنها جنبه اقتصادی ندارد و حوزه‌ها و حیطه‌های گوناگونی را در زمینه‌های فرهنگی، حقوقی، سیاسی و حتی عدالت و خشونت دربرمی‌گیرد. دولت‌ها نیروی محرک جهانی‌شدن باقی می‌مانند، اما هم‌زمان درحالی که استقلال خود را حفظ می‌کنند، به هنجارهای فراملی نیز تن می‌دهند (واعظی، ۱۳۸۶). این هنجارها بیشتر از سوی نهادهای فراملی تحمیل می‌شوند. با پایان جنگ سرد و شکست دیدگاه‌های مارکسیستی، کشورهای آمریکای لاتین اصلاحات پیشنهادی بانک جهانی<sup>۱</sup>، صندوق بین‌المللی پول و سایر نهادهای اقتصادی بین‌المللی را برای رسیدن به توسعه مطلوب و فرار از بحران

1. World Bank (WB)

بدهی‌های خارجی پذیرفتند. این اصلاحات که ویلیامسون<sup>۱</sup> از آن‌ها با اصطلاح «اجماع واشینگتنی»<sup>۲</sup> یاد می‌کند در واقع، ده پیشنهاد برای اصلاح ساختار اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین بود که در کنفرانس مؤسسه بین‌المللی اقتصاد در واشنگتن برای توسعه اقتصادی این کشورها ارائه شد (Williamson, 2003 p.10-13).

اجماع واشینگتنی در دو دهه پایانی قرن بیستم به الگوی فکری خاص بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تبدیل شد و با عنوان «سیاست‌های تعدیل اقتصادی» از سوی این دو نهاد در شهر واشینگتن به کشورهای جهان سوم تحمیل می‌شد. تدوین آنچه ویلیامسون اجماع واشینگتنی نام نهاد و به همین نام نیز شهرت یافت و رهنمون‌های الهام گرفته از موج اصلاحات در آمریکای لاتین، اساساً چشم‌انداز سیاست‌های اقتصادی را در مناطق در حال توسعه دگرگون ساخت و باعث شد بسیاری از کشورهای قبلاً سوسیالیست بودند، خیز جسورانه‌ای به سمت اقتصاد بازار بردارند. این آزادسازی مالی و باز کردن درها به روی جریان سرمایه‌داری بین‌المللی بیش از آن حدی بود که ویلیامسون از زاویه دید اواخر دهه ۱۹۸۰ بدان می‌نگریست و نتایج ناامیدکننده‌ای را به همراه داشت. با وجود ادعاها و اعتراضات ویلیامسون (۲۰۰۳) سرانجام دستورالعمل اصلاحات (نسل اول)، حداقل با بحرانی که به وجود آورد، آشکارا تلاشی ایدئولوژیک برای تحمیل «نئولیبرالیسم» و «بنیادگرایی بازاری» به کشورهای در حال توسعه به حساب آمد. مسئله‌ای که عموماً بر سر آن با توجه به پیامدهای این اصلاحات توافق وجود دارد، این است که موارد به کار بسته شده نتوانست از پس مشکلاتی برآید که قصد حل کردن آن‌ها را داشت. رشد تحقق‌یافته پایین‌تر از آن چیزی بود که در آمریکای لاتین انتظار می‌رفت و «بحران گذار»<sup>۳</sup>، عمیق‌تر و بادوام‌تر از آن چیزی بود که اقتصادهای سوسیالیست پیشین انتظار داشتند. بیشتر این

---

1. John Williamson  
2. Washington Consensus  
3. Transition Crisis

کشورها نتوانستند بعد از یک دهه گذار از کمونیسم به اقتصاد بازار، به سطح تولید سال ۱۹۹۰ بازگردند. بازارهای مالی و اقتصاددانان بحران‌های مالی متناوب و دردناک را نیز پیش‌بینی نکرده بودند و رونق اقتصادی در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ هم بسیار کوتاه بود. این ناکارآمدی‌ها باعث شد تا دیگر کسی توجهی به اجماع واشینگتنی نداشته باشد (رودریک، ۱۳۸۹).

نخستین بار، نعیم (۱۹۹۴) که اصطلاح «نسل دوم اصلاحات» را ابداع کرد، بر اهمیت اصلاحات نهادی برای تکمیل اصلاحات نسل اول در آمریکای لاتین تأکید کرد؛ برنامه‌ای که از آن با عنوان «اجماع پساواشینگتنی» یاد می‌شود (Williamson, 2003:10-13). بر این اساس، کشورهای آمریکای لاتین تلاش کردند تا با بهره‌گیری از فرایند جهانی شدن اقتصاد، و دستاوردهای اجماع پساواشینگتنی به سمت الگویی بدیل از رشد و توسعه گام بردارند. در ادامه ضمن اشاره به فرایند جهانی شدن اقتصاد، تحولات ایجاد شده در روند توسعه کشورهای آمریکای لاتین را بررسی خواهیم کرد.

جهانی شدن اقتصاد پدیده‌ای بسیار مهم، اساسی و در عین حال جدید است که به‌ویژه برای تحلیل طبیعت و ساختار نظم اقتصادی و سیاسی نظام بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد به کار می‌رود. گروهی از صاحب‌نظران و اندیشمندان سیاست و اقتصاد بین‌الملل معتقدند که جهانی شدن اقتصاد به مجموعه‌ای از عوامل و عناصر جهانی و بین‌المللی مربوط می‌شود که خواهان عمومی کردن و تسریع ارتباط و وابستگی متقابل میان دولت‌ها و نیز میان جوامع مدنی در سطح سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل است (Keohane & Nye, 1989 p. 250-251). کارشناسان سازمان همکاری اقتصادی و توسعه<sup>۱</sup> جهانی شدن اقتصاد را معرفی روندی می‌دانند که دربرگیرنده گسترش و توسعه تجارت بین‌الملل و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، بین‌المللی شدن روزافزون بازارهای پولی، مالی و اعتباری، و نیز رشد و گسترش بازارهای سرمایه

1. Organisation for Economic Co-operation and Development (OECD)

خارجی است (OECD, 1994 p.11). در این چشم‌انداز، جهانی‌شدن اقتصاد فرایند اتحاد جهانی از اقتصادهای بخشی<sup>۱</sup> معرفی می‌شود که در عین حال متضمن رخنه متقابل<sup>۲</sup> و بسیار عمیق اقتصادهای ملی در یکدیگر است و شامل رقابت مستقیم و بسیار پیشرفته میان آن‌ها می‌شود (Sachwald, 1994 p.3-4). به عقیده مک‌ایوان روند جهانی‌شدن اقتصاد به سوی توسعه و توزیع گسترده‌تر، آزاد و بین‌المللی و البته بدون حد و مرز روابط و مبادلات تجاری و اقتصادی است (MacEwan, 1994 p.130). در این رابطه پل کروگمن نیز که از دانشمندان برجسته اقتصاد کلان است، جهانی‌شدن اقتصاد را همچون اقبال و به‌منزله گشایش گسترده بازارهای ملی به روی تجارت بین‌المللی تعریف می‌کند؛ گشایشی که تمام قدرت و فشارهای ساختاری خود را در جهت اتحاد و ادغام تنگاتنگ و بی‌نظیر بازارهای جهانی به کار می‌گیرد (Krugman, 1996 p.342).

با در نظر گرفتن چنین تحلیل‌ها و دیدگاه‌هایی در خصوص جهانی‌شدن اقتصاد باید اذعان داشت که اگرچه تحمیل رکود طولانی استالینستی بر اندیشه‌ها به‌طور گسترده‌ای مانع از بازسازی سنت مارکسیستی در سال‌های بین دو جنگ جهانی شد، اقتصاددانان آمریکایی، نظیر پل باران، دوباره این دورنمای بعدلینینستی را مطرح کردند. این ایده‌ها نخستین بار در شرایط آمریکای لاتین مورد توجه قرار گرفت (Larrain, 1989)؛ جایی که با وجود تعامل طولانی و عمیق تجارت و سرمایه‌گذاری با جهان سرمایه‌داری پیشرفته، عقیده بر آن بود که فرایندها و ویژگی‌های توسعه سرمایه‌داری را به تأخیر اندازند، تغییر شکل دهند و منجر به آن چیزی شود که توسعه‌نیافتگی نام گرفته است. نویسندگان این مکتب، نظام انتقادی خاصی را برپا کردند و بیان داشتند که آنچه در توسعه اتفاق افتاده بوده، در دوران رسمی استعمار و بعد از آن، چیزی بیش از بسط جهانی سرمایه‌داری استثمارگر نبوده است. به عقیده این اندیشمندان، آنچه در

---

1. Secorial Economies  
2. Interpenetration

کشورهای آمریکای لاتین حاصل شده بود، رشد و توسعه نبود، بلکه روندی ضد توسعه‌گرا بود. بنابراین، برخی کشورهای آمریکای لاتین، راه‌هایی از این تنگنا را در اقدامات انعطاف‌ناپذیر با رویکردی ملی‌گرایانه یافتند که در اقتصادی حفاظت‌کننده نهفته بود. بر این اساس، کل سیاست صنعتی‌شدن در این مناطق در قالب سیاست جایگزینی واردات متبلور شد؛ سیاستی که به طور گسترده کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ترویج کرده بود و در بسیاری از دیگر قسمت‌های جهان در حال توسعه نیز گسترش یافته بود (Baran, 1957 p.261)؛ زیرا توسعه سرمایه‌داری رفتاری اکثر مردم را حل نمی‌کرد و نمی‌توانست حل کند. به این ترتیب، مسئله‌ای که باقی می‌ماند «چگونگی به وجود آوردن مسیرهایی به سوی سوسیالیسم» بود، زیرا بدون چنین آزادسازی‌هایی از بند ساختارهای سرمایه‌داری جهانی، کشورهای جهان سوم محکوم به توسعه‌نیافتگی باقی می‌ماندند (Frank, 1971 p.37).

با وجود دیدگاهی که در دهه ۱۹۷۰ رایج، متنقد و پرتفردار بود، توانمندی ایده‌های توسعه‌نیافتگی و وابستگی به سرعت در دهه ۱۹۸۰ کاهش یافت و در معرض ارزیابی‌های به شدت انتقادی و برخی جرح و تعدیل‌ها قرار گرفت. با پیشرفت‌های آشکار برخی اقتصادهای جهان سوم، به ویژه در آسیای جنوب شرقی، ادعاهای تجربی آن رهیافتی که توسعه‌نیافتگی را به مثابه شرایط نهایی می‌دید، تضعیف شد و امروزه کمتر در مورد آن چیزی شنیده می‌شود. نئولیبرالیسم در دهه ۱۹۸۰ برتری یافت و به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سقوط نظام‌های شکل گرفته بر مبنای سوسیالیسم در سراسر جهان، برنامه‌های لیبرالیسم اقتصادی معطوف به تعدیل ساختاری به تدریج جایگزین اقتصادهای دولت‌محور در شرق و سیاست‌های ملی‌گرای اقتصادی مبتنی بر حمایت از محصولات داخلی در جنوب شد. به این ترتیب، در دهه ۱۹۹۰، توسعه سرمایه‌داری کاملاً صریح‌ترین هفتاد سال «سوسیالیسم رسمی» در کشورهایی از چین گرفته تا شیلی شد؛ کشورهایی که روزگاری در راه سوسیالیسم گام می‌نهادند و

اکنون در آنها توسعه سرمایه‌داری در قالبی جدید و با اشتیاق و استقبال همراه شده بود.

بنابراین، می‌توان چنین برداشت نمود که کشورهای آمریکای لاتین نیز همپا با سایر نقاط جهان امروزه بیش از پیش در نظام غالب اقتصادی جهانی با حاکمیت بازار و سرمایه مستحیل شده‌اند؛ هرچند گویا شعارهای پوپولیستی و تاحدودی ضد سرمایه‌داری در برخی کشورهای عقب‌مانده‌تر این منطقه هنوز خریدارانی دارد. بر این اساس، گسترش نئولیبرالیسم در جهان سبب رویکرد کشورهای آمریکای لاتین به این دیدگاه به‌عنوان بلیت یا گذرنامه ورود به شرایط جدید اقتصاد جهانی شد (Klak, 1998 p.3)؛ زیرا نظریه نئولیبرال تا حدودی مدعی نظام سرمایه‌داری بی‌قاعده است (اقتصاد بازار آزاد) نه فقط تجسم دیدگاه انتخاب آزادی فرد، بلکه توفیق یافتن در اجرای بهتر اقتصاد با احترام به کارایی، رشد اقتصادی، پیشرفت فناوری و توزیع عادلانه، همچنین نقش بسیار محدودی را به دولت واگذار می‌کند (Kotz, 2002).

امروزه، کشورهای آمریکای لاتین با بهره‌گیری از دیدگاه‌های نئولیبرال، به‌نوعی در فرایند جهانی‌شدن اقتصاد مستحیل شده، روندهای سنتی و مارکسیستی توسعه را به کناری نهاده و به سوی ادغام در تجارت جهانی همپا با سایر کشورها حرکت کرده‌اند. از این رو، در ادامه به مهم‌ترین شاخصه‌های تأثیرگذار جهانی‌شدن اقتصاد بر توسعه کشورهای آمریکای لاتین خواهیم پرداخت.

### ۱. کاهش نقش دولت در اقتصاد

جهانی‌شدن در حال به چالش کشیدن دولت است و آن را مجبور می‌کند تا از مرکز فعالیت‌های اقتصادی عقب‌نشینی کند. این دیدگاه بر پارادایم نئولیبرال استوار است و اصل را بر این فرض می‌گذارد که نیروهای ساختاری (عمدتاً اقتصادی)، نهادهای دیگر به‌ویژه دولت را وادار می‌کنند تا از جایگاه مرکزی خود در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی عقب‌نشینند (مشاور، ۱۳۸۳، ص. ۳۱۷). گسترش چنین رویکردهایی



در خصوص دولت در آمریکای لاتین نه تنها زمینه‌ساز سقوط رژیم‌های اقتدارگرای نظامی حاکم بر منطقه شد، بلکه زمینه‌های ظهور رهبران اقتصادی با بینش نئولیبرال را فراهم کرد. با وقوع چنین تحولاتی در ساختار رهبران کشورهای منطقه آمریکای لاتین، اقتصاد اکثر کشورهای این منطقه با توجه به کاهش نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی و پذیرش تحولات ناشی از جهانی‌شدن اقتصاد که از سنت نئولیبرالی سرچشمه می‌گرفت، به سمت ادغام در اقتصاد جهانی در قالب رویکرد اقتصاد بازار حرکت کرد. در نتیجه، اتخاذ چنین رویکردی، پس از سه دهه سیاست حمایت‌گرایانه، تغییرات آشکاری با اهداف اصلاحات تجاری، مالی و اقتصادی در قالب رویکرد نئولیبرال در بسترهای اقتصادی کشورهای منطقه آمریکای لاتین به وجود آورد (محتشمی، ۱۳۸۷، ص. ۱۵).

## ۲. افزایش خصوصی‌سازی

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های جهانی‌شدن اقتصاد به دنبال کاهش نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین، ایجاد بسترهای لازم در داخل برای گسترش خصوصی‌سازی بوده است. در سال ۱۹۹۴، پروژه‌های خصوصی‌سازی صنایع و مؤسسات دولتی در اکثر کشورهای آمریکای لاتین به اجرا درآمد. اما نکته مهم در روند خصوصی‌سازی کشورهای آمریکای لاتین، تفاوت این روند در هر یک از کشورهای منطقه است. برای مثال، در حالی که برخی از کشورهای آمریکای لاتین نظیر پرو در اوج اجرای پروژه‌های خصوصی‌سازی خود بودند، برخی دیگر نظیر شیلی، آرژانتین و برزیل قسمت اعظم عملیات واگذاری صنایع دولتی به بخش خصوصی را تمام کرده بودند (بولتن مجمع مالی بین‌المللی، ۱۳۷۴، ص. ۲۲). بر این اساس، اکثر کشورهای آمریکای لاتین به موازات پذیرش دیدگاه‌های نئولیبرال توسعه و کاهش نقش دولت در اقتصاد، روند خصوصی‌سازی پروژه‌های مختلف دولتی را در زمره اهداف خویش قرار دادند.

### ۳. جذب سرمایه‌گذاری خارجی

سیاست‌های نئولیبرالیستی رهبران جدید آمریکای لاتین و اعمال موازین مالی و تجاری حاکم بر بازار جهانی از یک‌سو و جاذبه‌های داخلی کشورهای آمریکای لاتین از سوی دیگر، موجب جذب و ورود سرمایه‌های خارجی همچنین حضور شرکت‌های فراملیتی آمریکایی و اروپایی و تشدید وابستگی هر چه بیشتر اقتصادی این منطقه به سرمایه‌های خارجی شده است (محتشمی، ۱۳۸۷، ص. ۱۵). بر این اساس، کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرده است میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در کشورهای آمریکای لاتین طی دو سال گذشته (۲۰۱۰ میلادی) با ۲۷ درصد رشد به بیش از ۱۵۳،۵ میلیارد دلار رسیده است. بر اساس این گزارش افزایش سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای آمریکای لاتین در حالی است که اقتصاد جهانی با بحران روبه‌رو بوده است. بر این اساس، افزایش سریع رشد اقتصادی برزیل نقش مهمی در رشد فزاینده سرمایه‌گذاری خارجی در منطقه آمریکای لاتین داشته است، چراکه برزیل در این مدت به‌تنهایی ۶۷ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را جذب کرده که این رقم معادل ۳۷/۴ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در این منطقه است. همچنین، این گزارش حاکی از آن است که میزان سرمایه‌گذاری خارجی در شیلی و مکزیک نیز با افزایش روبه‌رو شده و این رقم در کلمبیا نیز با ۹۲ درصد رشد به بیش از ۱۳/۲ میلیارد دلار رسیده است. بر این اساس افزایش رشد اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و رشد تقاضای داخلی تأثیر زیادی در افزایش نرخ سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این منطقه داشته است. افزایش قیمت مواد خام نیز تأثیر زیادی در رشد فزاینده سرمایه‌گذاری‌های خارجی برای توسعه منابع طبیعی کشورهای آمریکای لاتین داشته است.

### ۴. رقابت‌پذیری اقتصادی

بیش از یک‌سوم تجارت خارجی کشورهای در حال توسعه از آن کشورهای آمریکای

لاتین است. از جمله موارد قابل تأمل در این بین، سهم بالا و قابل توجه تجارت خارجی کشورهای این منطقه با جهان پیشرفته صنعتی است، به گونه‌ای که صادرات این کشورها به کشورهای توسعه‌یافته را بیش از ۶۵ درصد و وارداتشان از این ممالک را ۵۸ درصد برآورد کرده‌اند. شایان ذکر است که ترکیب کالاهای صادراتی این منطقه به دنیای صنعتی را محصولات صنعتی، مواد نفتی و مواد غذایی تشکیل می‌دهند. همچنین، وارداتشان کالاهای صنعتی سرمایه‌ای است که به مرور زمان این ترکیب دستخوش تغییراتی نیز شده است (شه‌حامد، ۱۳۷۵ص. ۲۸). با توجه به موارد مزبور، کشورهای آمریکای لاتین تلاش کرده‌اند تا با اتخاذ سیاست‌های رقابتی در اقتصاد جهانی‌شده دوران معاصر جایگاه قابل قبولی را برای خویش فراهم آورند.

### نتیجه‌گیری

نوشتار حاضر می‌کوشد با نقد رویکردهای متعارف توسعه، به بررسی نظریه‌های توسعه در آمریکای لاتین پس از پایان جنگ سرد پردازد چراکه قرن بیستم در کنار همه حوادث ریز و درشت و مهمی که در آن رخ داد، شاهد ظهور دو فرایند دوران‌ساز و دو گفتمان بی‌بدیل هم بود: توسعه و جهانی‌شدن اقتصاد. توسعه در نیمه اول قرن بیستم و جهانی‌شدن اقتصاد در ربع آخر این قرن مطرح شد. شکی نیست که هر دو فرایند، هم به لحاظ شکلی و هم به لحاظ ساختاری کاملاً نوظهورند. اگرچه نشانه‌هایی از پویای کم و بیش مشابه این فرایندها در دوران‌های گذشته یافت می‌شود، نمی‌توان با نگاهی ذات‌گرایانه وجود آن‌ها را متقدم بر قرن بیستم دانست. ضمناً واقعیت تعلق این دو گفتمان به قرن بیستم را نمی‌توان به معنای پایان یافتن عمرشان و اتمام تاریخ مصرفشان در قرن بیست‌ویکم تعبیر کرد، زیرا هر دو فرایند به تازگی به مرحله پختگی گفتمانی رسیده‌اند و از قرن بیست‌ویکم است که شرایط لازم برای نهادینه شدن آن‌ها فراهم شده است.

به نظر می‌رسد به موازات پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی ساختار دوقطبی حاکم

بر نظام بین‌الملل، از یک‌سو، نظریه‌های نوسازی و وابستگی درخصوص توسعه به چالش کشیده شود و زمینه‌های بروز مناظره‌های چندگانه‌ای را جهت نیل به توسعه در میان کشورهای آمریکای لاتین ایجاد کند. این قبیل مناظره‌ها را می‌توان در اجماع واشینگتنی و پساواشینگتنی مشاهده کرد که در کشورهای آمریکای لاتین پذیرش و بازبینی شده است. از سوی دیگر، با ظهور پدیده جهانی شدن و جهانی‌سازی اقتصادی، کشورها از جمله کشورهای آمریکای لاتین، ناگزیرند حرکت به سوی الگوهای بدیل توسعه را آغاز کنند. در این راستا، کشورهای آمریکای لاتین با طرد رویکردهای دوران جنگ سرد به توسعه، که در قالب دو نظریه نوسازی و وابستگی نمودار شد، به سوی الگوهای نوینی حرکت کردند که در قالب پساتوسعه‌گرایی قابل فهم است، چراکه پساتوسعه‌گرایی رویکردی است ساختارشکن که توسعه را فراروایت می‌داند و معتقد است به توسعه نیز مانند همه فراروایت‌های دیگر دوران معاصر باید توجه کرد.

بنابراین، کشورهای آمریکای لاتین نیز با در نظر گرفتن چنین دیدگاه‌هایی درخصوص توسعه، نه تنها رویکردهای سنتی و ناموفق مارکسیستی را به کناری نهادند، بلکه با توسل به رویکردهای جدید توسعه که ملهم از فرایند جهانی‌شدن اقتصاد نیز هست، به ایجاد رابطه‌ای متوازن و منطقی با نظام سرمایه‌داری اقدام کردند. از این رو، به نظر می‌رسد آنچه امروزه و در قالب رویکرد و نظریه‌های توسعه در آمریکای لاتین قابل فهم است، استمداد از رویکردهای جدید در قالب پساتوسعه‌گرایی است و کشورهای آمریکای لاتین نیز درصدد بهره‌گیری از این نظریه‌ها برای ایجاد توسعه‌ای متوازن، هماهنگ و همپا با سایر کشورهای جهان‌اند.

## منابع

- [۱]. ازکیا، مصطفی. (۱۳۸۱). *جامعه‌شناسی توسعه*. تهران: نشر کلمه.
- [۲]. اسکلیر، لزی. (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی نظام جهانی*. ترجمه علی هاشمی گیلانش. تهران: نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- [۳]. باران، پل. (۱۳۵۹). *اقتصاد سیاسی رشد و ریشه‌های عقب ماندگی*. ترجمه مهدی قراچه‌داغی. تهران: انتشارات پالیان.
- [۴]. برژنیکسکی، زیگنیز (۱۳۷۱). «جنگ سرد و پیامدهای آن». ترجمه مجتبی امیری. *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۶۳ و ۶۴.
- [۵]. بشیریه، حسین. (۱۳۷۴). *دولت عقل*. تهران: موسسه نشر علوم نوین.
- [۶]. بولتن مجمع مالی بین‌المللی. (۱۳۷۴). «خصوصی سازی در امریکای لاتین». *تازه‌های اقتصاد*، شماره ۴۷.
- [۷]. جان‌ندروین، پترز. (۱۳۷۳). «فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ». ترجمه پرویز صداقت. *مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی*. شماره ۷۹ و ۸۰.
- [۸]. حسینی‌متین، مهدی. (۱۳۸۸). «نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و اثرات آن بر سیاست خارجی آمریکا». *فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی*. سال اول. شماره سوم.
- [۹]. رودریک، دنی. (۱۳۸۶). «پایان اجماع واشنگتنی و آغاز سردرگمی واشنگتنی». ترجمه حسین سلیمی. *مجله اقتصاد سیاسی*. سال دوم. شماره ۶۵.
- [۱۰]. ساعی، احمد. (۱۳۸۶). *توسعه در مکاتب متعارض*. تهران: نشر قومس.
- [۱۱]. ساعی، احمد. (۱۳۷۷). *مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم*. تهران: نشر سمت.
- [۱۲]. سو، آلوین. (۱۳۷۸). *تغییر اجتماعی و توسعه*. ترجمه محمود حبیبی‌مظاهری. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- [۱۳]. شه‌حامد، طاهر. (۱۳۷۵). «مقدمه‌ای بر آشنایی با اقتصاد کشورهای امریکای لاتین». *تازه‌های اقتصاد*، شماره ۷۳.

- [۱۴]. قادری، طاهره. (۱۳۷۸). «مکتب‌نوسازی و معضل تبیین‌تغییر و توسعه». *مجله سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۴۱ و ۱۴۲.
- [۱۵]. قزلسفلی، محمدتقی. (۱۳۷۶). «پست‌مدرنیسم و فروپاشی ذهنیت توسعه». *مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۲۱ و ۱۲۲.
- [۱۶]. مصلی‌نژاد، عباس. (۱۳۸۷). «تحولات الگویی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد». *فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، دوره ۳۸، شماره ۱.
- [۱۷]. محتشمی، مهدی. (۱۳۸۷). «امریکای لاتین؛ فرایندهای سیاسی، اقتصادی و نظامی و راهبردها». *مرکز مطالعات راهبردی. به کوشش زهرا طاهری امین. ماهنامه ۲۳۰*.
- [۱۸]. مشاور، زیبا. (۱۳۸۳). *جهانی‌شدن، وابستگی متقابل و استقلال دولت؛ یک ارزیابی از منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا*. ترجمه عباس حاتمی‌زاده. تهران: نشر کویر.
- [۱۹]. نعمتی وروجنی، یعقوب. (۱۳۷۸). *نظریات توسعه. دسترسی در:*  
[http://www.aftabir.com/articles/view/economy\\_marketing\\_business/economic\\_science/c2c1231832670\\_development\\_theory\\_p1.php](http://www.aftabir.com/articles/view/economy_marketing_business/economic_science/c2c1231832670_development_theory_p1.php).
- [۲۰]. واعظی، محمود. (۱۳۸۶). «روندها و ساختارها در وضعیت جدید جهانی». *فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و یکم. شماره ۳*.
- [21]. Ayers, A.C. (1962). *The Theory of Economic Progress*. New York: Schocken Books.
- [22]. Baran, P.A. (1957). *The Political Economy Of Growth*. New York: Monthly Review Press.
- [23]. Cruz, A. P. S. (1960). *Ni Estabilidadni Desarrollo – La Politica del Fondo Monetario International*. Santiago: Editorial University.
- [24]. Frank, A. G. (1971). *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*. Harmondsworth: Penguin.
- [25]. 25.Gruchy, A. G. (1947). *Modern Economic Thought: The American Contribution*. New York: Prentice – Hall.
- [26]. Gordon, W. C. (1950). *The Economy of Latin America*. New York: Columbia University Press.
- [27]. Glade, W. P. (1969). *The Latin American Economics: A Study of Their Institutional Evolution*. New York: American Book. Van Nostrand. Reinhold.
- [28]. Kuznets, S. (1966). *Modern Economic Growth: Rate, Structure and Spread*. New Haven: Yale University Press.
- [29]. Klak, Th. (1998). *Globalization and Neoliberalism the Caribbean Contexte*. U.S.: Boston Press.

- [30]. Kotz, D. M. (2002). "Globalization and Neoliberalism, Rethinking Marxism". *Journal of Economics, Culture & Society*. Vol. 65. No. 2.
- [31]. Keohane, R. O. and Nye, Joseph S. (1989). *Power and Interdependence*. Cornell University Press.
- [32]. Krugman, P. (1996). "Past and Prospective Causes of High Unemployment". *Economic Review*. Vol.70. No.4.
- [33]. Larrain, G. (1989) *Theories of Development: Colonialism and Dependency*. Cambridge: Polity.
- [34]. MacEwan, A. (1994). "Globalization and stagnation". In *Between Globalization and Nationalism*. By R. Miliband and L. Panitch.
- [35]. OECD (1994). *Globalization of Industrial Activities, The post war Economic Achievement*.
- [36]. Prebisch, R. (1962). "The Economic Development of Latin America and Its Principal Problems". *Economic Bulletin for Latin America*. No.7.
- [37]. Sunkel, O. (1958). "La inflación – Un enfoque heterodoxo". *El Trimestre Económico*. No.25.
- [38]. Sachwald, F. (1994). *Les défis de la mondialisation: innovation et concurrence*. Paris: Paris Masson Press.
- [39]. Williamson, J. (2003). *From Reform Agenda to Damaged Brand Name. Finance & Development*. Finance & development publish.